

دختر و همراه: دیربست شب‌نم زندگی‌مان چشم انتظار نسیمی است، نسیم صبحگاهی

دختر: من هیتو مارو هستم. اهل روستای کامه گایه. پدرم کاجه کی یو به خاطر خاندان تایرا جنگ خون‌باری کرد و به همین دلیل مورد غضب جن جی واقع شد و او را به شهر میازاکی کشور هیوگا تبعید کردند. آنجا با تبدیل پولش ماه‌ها و سال‌ها را سپری کرد. من نباید از رنج این سفر ناراحت باشم، سختی این سفر پای گذاشتن در راه‌های ناشناخته است، من به خاطر خطای پدرم این سختی را تحمل می‌کنم.

دختر و همراه: آه رطوبت مضاعف تن‌پوشمان از اشک خواب‌های آشفته و شبنم بستر سیزمان را خیس کرد ما «ساگامی» را ترک کردیم، چه کسی راه توتومی را به ما نشان خواهد داد؟ این فراتر از محدوده یک نام را بر فراز دریا پارو زدیم و اکنون از هشتمین بند اتصال پل عنکبوت در گذریم به میکاوا می‌رویم. چه طولانی است، بلندای شهر ابرها به رؤیایمان بنگرید، آیا مهبای سفر بوده‌ایم

همراه: باید سفر می‌کردیم، باید هر چه زودتر به میازاکی برسیم این همان جایی است که باید پدرت را ببینی  
[صدای کاجه کی یو از کلبه به گوش می‌رسد]

کاجه کی یو: پشت این قفس درون خندق جنگل کاج محبوس مانده و تنها من بیچاره ساعت‌ها و روزها نشسته‌ام؛ مفقود و به حساب نیامده هستم چشمایم دیگر زلال روز را نمی‌بیند در تاریکی بی‌انتها، بی‌حاصل افتاده‌ام در این زیر زمین بی‌تن‌پوشم اما پناهی دارم که مرا از یخ زمستان و آتش تابستان مصون می‌دارد این پوسیدن، این آهسته‌آهسته پاشیدن! [هم‌سرایان حرف او را ادامه می‌دهند]

هم‌سرایان: همان بهتر که بمیرم و داغ ننگ را پاک کنم. کیست که بر من دل بسوزاند کدام قاب خشکیده‌ای نفرت‌انگیزتر از من است کیست که در اندیشه همدردی یا من است دردهایم را تسلی بخشد؟

دختر: عجیبه چه کلبه کهنه و پوسیده‌ای گمان نمی‌کنم کسی بتواند در آن زندگی کند. صدایی از آن می‌شنوم. شاید گدایی باشد، من به آن نزدیک نمی‌شوم.

[چند قدم عقب می‌رود]

دختر: برای کسی که از سرگردانی در راه‌های ناشناخته مگ شده است. جایی برای آسایش نیست

کاجه کی یو: در سه جهان بودن ناکجا آسایش است، اما فقط در پوچی جاودانه هیچ کس نیست، و هیچ کس نمی‌تواند جواب بدهد

## ماهی‌شنامه کاجه کی یو

THE NŌ PLAYS OF JAPAN

منبع

نوشته: سه‌آمی  
ترجمه: قاسم غریقی



جایی که در طلبش هستی کجاست  
همراه: آبه طرف کلبه می‌رود!

من اینجا اومدم سوآلی از شما بکنم  
کاگه کی یو: چه سوآلی؟

همراه: تبعیدی کجا زندگی می‌کنی؟  
کاگه کی یو: تبعیدی؟ کدام تبعیدی؟ اسمش چیه.

همراه: کاگه کی یو، کسی که دلاورانه برای تایرا جنگید  
کاگه کی یو: وصفش را زیاد شنیده‌ام. ولی من کور هستم، او را ندیده‌ام،

اما آن قدر دربارهٔ فلاکت و بدبختی‌اش شنیده‌ام که دلم به حالش می‌سوزد  
جلوتر بروید، همه جا بپرسید.

همراه: آبه دختر که منتظر است! فکر نمی‌کنم بتوانیم او را اینجا پیدا  
کنیم جلوتر برویم و بپرسیم! آبه راهشان ادامه می‌دهند!

کاگه کی یو: کی دنبال من می‌گرده؟ آیا ممکنه که این همان فرزند  
این مرد کور باشه؟ سال‌ها پیش که در «آستوتای» «واری» بودم با زنی

از دواج کردم. حاصل آن یک دختر بود. به خودم گفتم این ازدواج اشتباه  
بود. پس او را به کدخدای شریف «کامه‌گایه» سپردم. ولی او حاضر نشد

با پدر خوانده‌اش زندگی کند. او برای پیدایش پدر واقعی‌اش این راه  
را طی کرده.

همسرایان: صدایی بشنوید فقط بشنوید و ننگرید! آه چشمان کور  
می‌سوزانند من به او گفتم برو اسمم را به او نگفتم اما این عشق بود

که مرا اسیر کرد کمند عشق پناه من است  
همراه: آکنار پل فریاد می‌زند!

آهای شما یک روستایی هستید.  
مرد روستایی: با من چه کار دارید؟

همراه: شما می‌دونید تبعیدی کجا زندگی می‌کنی؟  
مرد روستایی: دنبال کدامشان می‌گردید؟

همراه: کاگه کی یو- کسی که دلاورانه برای تایرا جنگید  
مرد روستایی: وقتی از کنار کلبه رد می‌شدید- کسی را آنجا ندیدید؟

همراه: چرا، یک گدای کور  
مرد روستایی: خودش، کاگه کی یو  
آدختر می‌لرزد!

ولی چرا بانوی شما با شنیدن اسم کاگه کی یو لرزید؟  
همراه: سوآل شما عجیب نیست. به شما می‌گویم. این خانم دختر کاگه

کی یو است. او سختی این همه راه را به جان خرید تا پدرش را از نزدیک  
ببیند. خواهش می‌کنم اونو پیش پدرش ببرید.

مرد روستایی: دختر کاگه کی یو؟ عجیبه خیلی عجیب! ولی خانم، به  
خودتان مسلط شوید و گوش کنید.

کاگه کی یو دو چشمش کور شده، و وقتی دید کسی کمکش نمی‌کنه  
سرش را تراشید و خودش را گدایی از هیوگا معرفی کرد. او مدت کمی

از مسافران گدایی می‌کرد و ما روستاییان برای او خیلی ناراحت هستیم  
و دوست نداریم او را این طور ببینیم. شاید علت نگفتن اسمش این باشه

که از آنچه به سرش آمده خجالت می‌کشد. ولی اگر شما بخواهید با من  
بباید من با صدای بلند داد می‌زنم «کاگه کی یو». او حتماً جواب خواهد

داد. بعد شما پیش او می‌روید و دربارهٔ هر چه بخواهید با او حرف بزنید،  
از گذشته و حال، خواهش می‌کنم از این طرف بیاید.

آبه طرف کلبه می‌روند!  
آهای کاگه کی یو- کاگه کی یو! اونجایی کاگه کی یو فداکار!  
کاگه کی یو: آگوش‌هایش را می‌گیرد و عصبانی! سر و صدا- سر و صدا!

ساکت!  
من به اندازهٔ کافی عذاب کشیدم. چند وقت پیش چند تا مسافر به اینجا

آمدند- فکر می‌کنید اجازه دادم بیایند تو؟ نه، نه، من از آن‌ها متنفرم...  
ولی نمی‌توانستم به آن‌ها نشان بدهم... برایم سخت بود به آن‌ها بگویم

بروند- اسمم را به آن‌ها نگفتم هزار رودخانه اشک بال و پرم را خیس  
کرده‌اند

هزار، هزار کار در رویا که نکرده‌ام و سست و بی‌رمق بیدار شده‌ام! آه من  
فرو پاشیده‌ام مثل کسی که بودن یا نبودنش در این دنیا فرقی ندارد

به آن‌ها بگویند داد بزنند: «کاگه کی یو، کاگه کی یو»!  
آیا ضرورتی هست که گدایان جواب دهند

از این گذشته، من در این سرزمین یک اسم دارم  
همسرایان: در هیوگا سرزمین آفتاب نامی شایسته داشتم آه مرا به نام

صدا نکنید از روزهای گذشته که قطره قطره ذوب شده‌اند مثل کمائی که  
از دست شکسته افتاده باشد! به جرم عشق و شوریدگی برای همیشه در

طنین آن نام پرخروش غرق شده بودم من خشمگینم، خشمگین  
آهنگامی که همسرایان می‌خوانند- کاگه کی یو با حرکت بدن و صورت

آن را تصویر می‌کنند- و بالاخره با اوج گرفتن موسیقی مواج می‌شود و بر  
پایش می‌کوبند!

کاگه کی یو: آناگهان صدایش پایین می‌آید، آرام!  
اما از وقتی که در اینجا ساکن شدم

همسرایان: اما از وقتی که در اینجا ساکن شدم به آن‌ها که بر من دل  
می‌سوزانند تا زنده هستم کینه می‌ورزم پس من واقعاً یک نوکر کور

هستم آه مرا ببخشید خشمی پوچ زبانی هرزه یک بدخواهی بیمار گونه.  
کاگه کی یو: چشم‌هایم کور شده‌اند

همسرایان: از کور شدیم هنوز کسی باخبر نشده است مردم فکر می‌کنند  
من می‌بینم حالا به صدای باد گوش کنید در جنگل بالای تپه: برف

می‌بارد، برف می‌بارد آه بوتیمار از رویاهای نادیده گل‌ها سخن می‌گوید!  
و بر ساحل، گوش کنید، موج‌ها دیوانه‌وار خود را بر تخته سنگ‌های

پردست‌انداز پرتگاه می‌کوبند این جزر و مد آستن شب است  
آکاگه کی یو کورمال کورمال بی عصایش می‌گردد آن را پیدا می‌کند

برمی‌خیزد از کلبه بیرون می‌آید. همه‌موج ساحل، دریا، او را به یاد  
جنگ بزرگ ساحل یاشی‌ها می‌اندازد که تایرا پیروز شد!

کاگه کی یو: من یکی از آن‌ها بودم از تایراها- اگر گوش کنید داستانش  
را برایتان خواهم گفت. وقتی یادم می‌آید چطور با شما بدرفتاری کردم

رنج می‌کشم. مرا ببخشید.  
مرد روستایی: نه، نه شما همیشه این طور هستید! من ناراحت

نمی‌شوم. ولی به من بگویند، قبل از من کسی آمد و سراغ شما را گرفت؟  
کاگه کی یو: نه، شما اولین نفر هستید

مرد روستایی: این حقیقت نداره. یکی اینجا آمد و گفت من دختر کاجه  
کی یو هستم. چرا با او حرف نزدید؟ من ناراحت شدم. حالا هم اونو با

خودم آوردم آبه دختر! بیا و با پدرت حرف بزن.  
دختر: آبه طرف پدر می‌رود و دست‌هایش را می‌گیرد!

این منم همان که برای دیدن شما آمده من راه درازی را پیموده‌ام زیر  
باران، باد، برف و شبنم و تا حالا- شما متوجه نشدید، یعنی این همه برای

هیچ بود آیا من لیاقت عشق شما را ندارم؟ آه بی‌رحم، سنگدل!  
آگریه می‌کند!

کاگه کی یو: تا حالا فکر می‌کردم همه چیز را پنهان کرده‌ام اما فاش  
شده، کجا می‌توانم پنهان شوم من که پنهانی جز اشک ندارم حتی برگی

نیافتم که خود را ببوشانم حالا تو این کار را بکن آه گل زیبای من مرا پدر  
صدا کن تا همه دنیا بدانند تو دختر یک گدا هستی. نگران من نباش من

به تو اجازه می‌دهم بروی!  
آکورمال درحالی که دستش می‌لرزد آستین دختر را می‌گیرد!

همسرایان: چه غم‌انگیز- چه غم‌انگیز او که به غریبه‌هایی که تصادفاً از  
اینجا رد می‌شدند به سردی خوشامد می‌گفت و اگر کسی درب کلبه‌اش

را می‌کوبید خشمگین می‌شد. اکنون از دخترش التماس می‌کند فلاکتش  
را پنهان دارد او که در طول جنگ‌های تایرا- شانه به شانه، با په پا،

مقاومت کرده بود، تا آنجا که کاگه کی یو نیز جنگ را، چون مهتاب را، فرمانده کشتی سلطنتی صدا می کردند. گرچه در بین مردانش سلحشوران و خردمندان بسیار بودند. ولی او سکاندار همیشهگی کشتی بود، و آن خیلی به شما خدمتگزاران او به هیچ بهانه‌ای او را انکار نمی کردند، اما اکنون آخر سر چشم زده شد، چون کایرین آن اسب بالدار پیر شده بود، و هرزگان او را غارت کردند.

**مرد روستایی:** [به دختر که در گوشه‌ای غم‌زده ایستاده است نگاه می‌کند]

دختر بیچاره، بیا

[دختر به طرف پدرش بازمی‌گردد]

گوش کن کاگه کی یو، دخترت می‌خواهد چیزی از تو بپرسد کاگه کی یو: چه چیز را؟

**مرد روستایی:** به من گفت شما در یاشی ما کار بزرگی کردید، درباره آن بسیار شنیده است. می‌توانی ماجرایش را برای ما تعریف کنی؟

**کاگه کی یو:** این عجیب‌ترین چیزی که یک دختر می‌خواهد. همین عشق باشکوه است که او را به اینجا کشانده است، راه دراز برای دیدن من. نمی‌توانم ولی برای او تعریف می‌کنم. به شرطی که قول بدهد پس از شنیدن ماجرا تو او را دوباره به منزل بفرستی.

**مرد روستایی:** قول می‌دهم، خودم او را می‌فرستم.

**کاگه کی یو:** سال سوم جوپه‌یی اتفاق افتاد پایان ماه سوم از ناحیه هاپک سوار کشتی بودیم و مردان «جن جی» در ساحل بودند دو لشکر در طول ساحل صف‌آرایی کردند مست جنگ، برای پیروزی نهایی آن گاه «نوریت سون» فرمانده «نوتو» گفت: «سال پیش در تپه «مورو» در سرزمین «هارما» در جزیره آب، حتی در گذرگاه «جک داو» دوباره و دوباره فریب نقشه جنگی «یوشی تسون» را خوردیم از نقشه معلوم بود، آن ترفندها فقط برای کشتن کورو بود.» نوریت

سون حرف می‌زد

پس کاگه کی یو به خودش گفت: «درست است که او را «قاضی» می‌نامیدند ولی این «یوشی تسون» خدایا شیطان که نیست کار ساده بود! آه آسان برای کسی که مخصوصاً در بند عشق به زندگی خود نباشد. پس نوریت سون را ترک گفت و بر فراز ساحل مستقر شد

«مرگ بر او، مرگ بر او» و گریست سربازان جن جی، از پشت به او یورش بردند

**هم‌سرایان:** وقتی آن‌ها را دید «عجب کار بزرگی کرد» گریست و موج شد شمشیرش در شبانگاه برق می‌زد در یک چشم به هم زدن آن‌ها را در هم کوبید از زیر تازیانه‌های شمشیرش می‌گریختند خوار و زبون شدند، آن همه سرباز به این طرف و آن طرف فرار می‌کردند و می‌گریست «نمی‌گذارم از دستم فرار کنید»

کاگه کی یو: [هیجان‌زده فریاد می‌زند]

ترسوها، بزدل‌ها!

**هم‌سرایان:** ترسوها، بزدل‌ها! شرم‌آورترین صحنه برای جن و های پس

تصور توقف یک مرد با شمشیر فروافتاده نه تنها محال نیست بلکه خیلی آسان است «من کاگه کی یو» هستم و گریه کرد «کاگه کی یو شوریده، فرمانده ارتش های» و به سرعت چرخید، با انگشتانش کلاه خود میونویا را از سرش برداشت او بار دیگر قلعه نمایش را فتح کرد اما این بار پایش لغزید، و به عمق انگشتان رسید و گریست «او نمی‌تواند از دست من فرار کند. این دشمنی است که من برگزیده‌ام.»

چون پرنده اوج گرفت، کلاه خود را به جنگ گرفت «آهای، آهای» و گریه کرد، با تمامی وجودش گریست و «ترک خورد»

**قلعه نمایش:** سکان را شکست آن را به دست گرفت آن‌گاه نقطه اوج رسید. یکباره آزاد شد به جایی رفت که آمده بود پایانی خوش، آن‌گاه دو

راهی «وه کاجه کی یو قهرمان، چه وحشت‌انگیز است زور بازوان تو» و عده‌ای پشت سرش می‌گفتند، «نه بگویند چه قدرتی دارد ترکش قلعه میونویا!» و در طول جنگ می‌خندیدند آن‌گاه هر کس به راه خود رفت

[کاگه کی یو که این گفته‌ها را با حرکت نمایش می‌دهد. حرکت را قطع می‌کند و به طرف مرد روستایی برمی‌گردد]

**هم‌سرایان:** من پیرم فراموش کرده‌ام آنچه را فراموش نشدنی است! افکارم آشفته است، شرمندهم ولی به زودی این دنیا، این دنیای جهنمی غم‌زده‌ام به انتهای خود خواهد رسید: به خانه‌ات برگرد برای روح مرده‌ام دعا کن، دخترم، شمع شب‌های تار من پلی باش برای رستگاری من!

[از جایش برمی‌خیزد، کورمال به طرف دخترش می‌رود. دست‌هایش را باز می‌کند. با مهربانی او را در آغوش می‌فشارد]

پدر گفت: من می‌مانم

دختر گفت: من می‌روم

**پزواک:** این کلمه، همان بود که او می‌خواست اتفاقی نیفتاد، تنها خاطرهای دیگر

